

آغاز سرگذشت کورش بزرگ

بنا بر روایت های افسانه ای

پرویز رجبی

آغاز کار کورش یکی از بخش های پراهمیت تاریخ هخامنشیان است، اما تقریباً همه ی مورخان اصرار دارند، در حالی که دست هایشان خالی است، با تکیه بر افسانه های نویسندگان یونانی این بخش از تاریخ را از قلم نیندازند. افسانه های کلیشه ای، که برای برخی ملال آور و برای طیف بزرگی از خوانندگان پرجاذبه اند، طبق معمول برای بزک آغاز کار اکثر بنیان گذاران دودمان های بزرگ شاهی و برای بخشیدن چهره ای فوق تصور و الهی به آنان بافته می شوند و با تاریخ واقعی ارتباطی ندارند.



برای خواننده ی غیر حرفه ای آشنایی با چند افسانه، در پیوند با تولد و کودکی و نوجوانی کورش، سودمند است. این یک حقیقت است که این افسانه ها برای مورخ تاریخ هخامنشیان از جذابیت و سوسه انگیزی برخوردارند. مورخ برای پرداختن به آغاز کار بیش از تصور تنها است. او همواره این آرزو را دارد که کاش این افسانه ها از حقیقت فاصله زیادی نمی داشتند. آشنایی با این روایت ها، درباره ی آغاز کار بزرگ ترین امپراتوری دوران باستان، خواننده را با دشواری کار تاریخ نویس آگاه خواهد کرد. این روایت ها، چون دست کم حدود یک سده پس از به ظاهر آغاز جهانداری هخامنشیان به روی کاغذ آمده اند، می توانند نماینده ی برداشت عمومی از پیدایش رویدادی به آن عظمت باشند. رویدادی که در هر حال درباره ی آن سندی در دست نیست و امیدی هم وجود ندارد، که چنین سندی به دست آید.

پیداست که این گونه از افسانه ها را نمی توان تاریخی انگاشت، اما برای آغاز تاریخ هخامنشیان، از آن ها صرف نظر هم نمی توان کرد! مورخ از خود می پرسد، که انگیزه ی کتسیاس از «تألیف» این افسانه چه بوده است؟ آیا او افسانه ای 150 ساله را از مردم شنیده و آن را به اصطلاح جمع و جور کرده است؟ در هر صورت، این داستان نمی تواند کمتر از چیزی باشد که مردم و محفل درباری درباره ی آغاز کار کورش می دانسته است! به این موضوع هم باید اندیشید، که در زمان کتسیاس (حدود 400 پیش از میلاد) انگیزه ی تألیف بسیار متفاوت بوده است از امروز. لابد که کتسیاس نخست برای خود نوشته است و نوشته او در زمان دیگری اعتبار یک منبع را یافته است. از سوی دیگر مخاطبان او خوانندگان احتمالاً یونانی بوده اند. برای یونانیان چه فرقی می کرده است، که جزئیات داستان چیست؟ مگر اینکه کتسیاس چهره ی پلیدی از کورش ترسیم می کرد، که چنین نیست. بنا بر این ناگزیریم، با این بسنده کنیم که آگاهی ایرانیان، در روزگار بی رسانه ی خود، همین بوده است.

فراموش هم نکنیم، که تا روزگار ما، میدان بخشی از تاریخ آغاز کار بزرگان در اختیار افسانه و افسانه پردازان کم تر مورخی نیازمند «ور رفتن» با این داستان ها است، برای او برداشت زمانه ای خاص از شخصیتی خاص مهم است. اینک این برداشت می خواهد افسانه ای باشد، یا تاریخی. مهم برای مورخ سنجیدن راستی و نادرستی رویدادهای تاریخی است. متأسفانه اغلب دیده می شود، که نقدها و «پیله ها» بیشتر پیرامون افسانه است تا تاریخ! مورخ ناگزیر از این است که در آغاز کار حتی به افسانه ها هم کم مهر نباشد. حرفه ی او این باور را در او پدید آورده است، که گاهی حقیقت پنهان پشت افسانه ها از صداقت بیشتری برخوردارند. افسانه ها دست کم آرزوهای مخاطبان زمان خود را منعکس می کنند. پس نخست خیالمان را از افسانه آسوده می کنیم و آنگاه اگر مطلبی تاریخی یافتیم به آن می پردازیم:

هارپاک و کودکی کورش

من با اینکه در این کتاب آگاهانه از بسیاری افسانه های جا افتاده پرهیز خواهم کرد، همین طور آگاهانه خواهم کوشید، به افسانه های درباره کورش نگاهی گذرا داشته باشم. هرودت در کتاب [1] خود با اشاره به چند روایت معتقد است که او این افسانه ها را از آگاهان پارسی شنیده است، که حقیقت را بی شاخ و برگ گفته اند.

یکجا کورش پسر کمبوجیه ی اول، پسر کورش اول، و دختر آستیاگ، پادشاه ماد، آمده است:

ماندانه، دختر بالغ آستیگ خواب می بیند، که از بدن او آب آنچنان زیادی روان است، که نه تنها همه ی شهر بلکه تمام آسیا را در چنگال سیلاب خود دارد. چون آستیگ، با پیشگویی مغان پی می برد، که از دخترش فرزندی استثنایی زاده خواهد شد، بر آن می شود که شوهر ماندانه را از میان مردم ماد برنگزیند. پس او را به کمبوجیه، که از یکی خاندان های خوب پارسی بود، به زنی می دهد. سپس رویای دیگری آرامش ظاهری آستیگ را بر هم می زند. خود آستیگ خواب می بیند، که از شکم دخترش تاکی روییده که بر همه ی آسیا سایه افکنده است. مغان رویای او را چنین تعبیر می کنند، که نوه اش او را برانداخته و خود پادشاه خواهد شد.

آستیگ تصمیم به نابودی نوه ی خود می گیرد و دوست وفادار خود هارپاگ را مامور اجرای تصمیم خود می کند. هارپاگ نگران از یک سو که نوزاد از قوم خود اوست و از سوی دیگر آستیگ پسر پسرانی ندارد که پس از او به فرمانروایی برسد و همچنین از این بیم که مبادا در آینده کشنده ی نوه ی آستیگ قلمداد شود، این ماموریت را به میترداد (مهرداد) که یکی از چوپانان شاهی بود می سپارد، که به درندگان کوهستان دسترسی داشت. میترداد بر آن می شود که کودک را به جای فرزند مرده ای که همسرش اسپاکو به دنیا آورده بود، به فرزندی بردارد و به این ترتیب از اندوه او بکاهد. پس کودک مرده ی خود را در سبد پر گوهر نوه ی شاه نهاده و سبد را در کوهستان قرار می دهد.

این حيله از چشم ماموران شاه دور می ماند و نوه ی آستیگ، به نام کورش، نزد همسر هارپاگ بزرگ می شود. از سن ده سالگی آثار بزرگی در کورش چنان نمایان می شود، که همسالانش به هنگام بازی نقش شاه را به او می دهند. کورش البته این نقش را خوب بازی می کند و به همبازی هایش مناصب درباری می دهد، اما به هنگام ایفای نقش شاه، آرتَمبار، پسر یکی از بزرگان مادی را، به شدت تنبیه می کند.

میترداد و کورش را، به شکایت ارتَمبار، نزد آستیگ می برند. آستیگ فوراً درمی یابد که کورش نوه ی خود اوست! سپس آستیگ از میترداد می پرسد، که چگونه به این کودک دست یافته است. میترداد مرعوب شاه شده و جریان رویداد را بی کم و کاست به شاه باز می گوید. سرانجام هارپاگ نیز ناگزیر از اعتراف می شود. آنگاه آستیگ با اینکه خشمگین است، وانمود می کند، که اینک دختر رنجورش شادمان خواهد شد و از هارپاگ می خواهد که پسرش را برای بازی با نوه اش به دربار فرستاده و خودش بر سر سفره ی او حاضر شود. شاه سپس گوشت پسر او را با گوشت گوسفند مخلوط کرده و به هنگام غذا به خوردش می دهد و بعد به هارپاگ اعلام می کند که غذایش چه بوده است. هارپاگ دم فرو می بندد، اما در دم به انتقام می اندیشد.

آنگاه آستیگ به پیشنهاد مغان، که بر این باور بودند که اینک با شاه شدن کورش در بازی کودکانه خواب تعبیر شده و او دوباره نمی تواند شاه شود، او را به پارس نزد پدر و مادرش می فرستد.

به نظر هرودت، چون در این روایت نام دایه ی کورش، همسر میترداد، اسپاکو است و این نام در لغت به معنی سگ ماده است، این افسانه رونق گرفته که کورش را یک سگ پرورنده است، [2] اما نمونه ی کیخسرو، نوه ی افراسیاب و - به روایت یوستین [3] شیردادن سگ به او، این گمان را بی ارزش می کند.

ادامه روایت چنین است :

کورش در پارس زیر نظر پدر و مادرش رشد کرده و جوانی برومند و متمایز از همسالان خود بار می آید. در این هنگام هارپاگ آزرده خاطر موقعیت را برای گرفتن انتقام از آستیگ بهتر از زمان دیگری می یابد. او مردم ماد را علیه آستیگ، که خود به خود محبوب نبود، با موفقیت می شوراند. سپس به این فکر می افتد، که با نامه ای، از کورش جوان کمک بگیرد. او از، بیم اینکه نامه به دست نگهبانان آستیگس بیفتد، آن را زیر پوست خرگوشی دوخته و همراه خدمتکاری، با لباس شکارچیان، برای کورش، که او هم می توانست بهانه هایی برای مخالفت با پدر بزرگش داشته باشد، می فرستد.

در این نامه می آید که مادها از هر نظر آماده ی قیام علیه آستیگ اند و کورش باید که سببی فراهم آورد، تا پارس ها هم در کار براندازی آستیگ سهیم باشند. کورش پیشنهاد هارپاگ را می پذیرد، اما نخست با دعوت بزرگان پارس به آن ها می گوید، که آستیگ طی فرمانی اداره ی امور پارس را به او سپرده است. در صحت این ادعا کسی تردید نمی کند. سپس کورش دستور می دهد تا پارس ها یک روزه، میدانگاهی را از خار و خاشک پاک کرده و هموار سازند. روز بعد، با هر آنچه در توان دارد، ضیافت بزرگ و باشکوهی در این میدان ترتیب می دهد و پس از چشاندن مزه ی ضیافت به پارس ها، از آنان درباره ی فرق میان روز

ضیافت و روز پیش از آن می پرسد. وقتی پارس ها روز ضیافت را برتر از روز پیش می خوانند، کورش می گوید، اگر آنان با فرماندهی او قدرت را از مادها برگیرند، همواره این چنین خواهند زیست.

پارس ها، که از مدت ها بی صبرانه در انتظار روز رهایی از آستیاگ اند، پیشنهاد کورش را می پذیرند. کمی بعد آستیاگ، از بیم تحرکات پارس ها، کورش را نزد خود می خواند. کورش اعلام حضور فوری می کند. آستیاگ درمی یابد که شورش در کار است و سپاهی مجهز فراهم می آورد و از سر فراموشی سرداری آن را به هارپاگ می سپارد. در برخورد دو سپاه، بیشتر مادها به سپاه دشمن می پیوندند و برخی دیگر راه فرار را پیش می کشند. آستیاگ با آگاهی از شکست، به کشتن مغان، که او را از کشتن کورش بازداشته بودند، فرمان می دهد. او سپس خود با مانده ی سپاهیان به جنگ ادامه می دهد، که شکست خورده و اسیر می شود. هارپاگ سرمست از پیروزی به آستیاگ می گوید، اسارت امروز او حاصل آن ضیافتی است، که در آن گوشت پسرش را به صورت غذا را به خورد او داده است. آستیاگ در پاسخ او می گوید، که هارپاگ دیوانه ترین و ناعادل ترین انسان ها است. دیوانه از این روی که کار او به نفع دیگری بوده است نه خود او، و ناعادل ترین برای اینکه فرمانروایی را از مادها ستانده و به پارس ها سپرده است. کورش با اینکه آستیاگ را در اسارت نگه می دارد، آزاری به او نمی رساند.

پولین [4] نیز درباره ی آغاز کار کورش روایتی همانند می آورد، با این تفاوت که در گزارش او جنگ میان کورش و آستیاگ به مراتب مفصل تر است. بنا بر نوشته او کورش چهار نبرد با آستیاگ داشته است، که در سه نبرد نخستین شکست خورده است و در جنگ واپسین که در نزدیکی پاسارگاد روی داده است، با اینکه کورش باز هم با شکست رو به رو شده است، اما به اصرار زنان پایداری کرده و سرانجام شکست را به پیروزی تبدیل کرده است.

از اینکه منبع پولین چه بوده است اطلاعی در دست نیست، اما این امر به امکان وجود منابع از دست رفته ی دیگر میدان می دهد. به ویژه اینکه یوستین نیز گزارشی مانند نوشته ی پولین می آورد و در کورش نامه ی گزنفن، با اینکه مادر کورش ماندانه دختر آستیاگ است، زادگاه و محل رشد او در کودکی پارس است. او در 12 سالگی همراه مادرش به دربار پدر بزرگش می رود و پس از مرگ او، در مقام یک شاهزاده ی پارسی، در شکست دادن آشوریان به کیاکسار، پسر و جانشین او، کمک می کند و کیاکسار به پاس این یاری، دختر خود را به او داده و ماد را جهاز دخترش می کند.

با اینکه کورش نامه ی گزنفن از نظر تاریخی ارزشی ندارد و رماتی است که برای نشان دادن فضیلت ها و آگاهی های یک شاه شایسته ی خوب نوشته شده است، تفاوت در اینجا نیز می تواند سوال برانگیز بوده و مورخ را به فکر وجود منابعی گم شده بیندازد. مورخ، به جا، حق دارد از خود بپرسد، که گزنفن از کورش چه می دانسته است، که او را الگوی یک شاه خوب و با فضیلت قرار داده است. حتما او به باور مردم و خواننده ی خود نیز توجه داشته است.



کورش در پرداخت گزنفن در کورش نامه یک شخصیت خیالی است، اما به آسانی می تواند همان مرد تاریخی بزرگی باشد که در بابل نخستین اعلامیه ی حقوق بشر را صادر کرده و یا در تورات در ردیف پیامبران آمده است.

رد پای روایت کودکی کورش در اساطیر ایران

بدیهی است که این قصه ها از سوی خود ایرانیان، به منظور پدید آوردن حالتی فوق انسانی و حضور قدرتی خدایی، پرداخته شده است. در ساخت و ساز آن ها، که کاملاً ایرانی است، جا به جا می توان یکایک عناصر تشکیل دهنده را در میان افسانه های اساطیری و حماسی ایران بازجست. به داستان کیخسرو، پسر سیاوش از فرنگیس دختر افراسیاب نگاه کنیم :

سیاوش به خواب پیران آمده و می گوید، که برخیزد که پسری به دنیا آمده است که انتقام خون او را خواهد گرفت. پیران از خواب می پرد و به سرای بانوان می شتابد و در آنجا می بیند، که از فرنگیس کودکی زاده شده است، با همه ی نشانه های بزرگی آینده. پیران تصمیم به نجات او می گیرد، اما نخست افراسیاب، که پدر بزرگ نوزاد بود، خیر می ماند. افراسیاب، به رویایی می اندیشد، که بنا بر آن، تولد این کودک برای او بدبختی بار خواهد آورد و از پیران می خواهد، تا کیخسرو را نزد شبانان بفرستد و او را با آنان درآمیزد، تا در بزرگسالی چیزی از تبار خود نداند.

کیخسرو از کودکی، متمایز از دیگر کودکان، به شکار توجهی ویژه نشان داد و از چوب و روده برای خود کمان ساخت و در 10 سالگی به نبرد با گراز و شیر و پلنگ پرداخت. چوپانی که پرورش او را به عهده داشت، بیمناک از بی باکی او، نزد پیران نالید. پیران، خشنود از رفتار کیخسرو، او را به کاخ خویش برد. افراسیاب به پیران پیغام داد، چنانچه کیخسرو از گذشته ی خود آگاه است و سر دشمنی دارد، مانند سیاوش، او را سر ببرند. کیخسرو به تدبیر پیران نجات یافت و سپس به همت گیو، با مادرش به ایران آمد و چنانکه می دانیم سومین شاه حماسی و بسیار محبوب سلسله ی کیانیان شد.

جالب توجه است که کورش هم از سرزمین کم و بیش بیگانه ی ماد به پارس می آید و پس از کورش یکم و کمبوجیه ی یکم، سومین شاه پارس و ایرانیان می شود. البته در روایت مربوط به کورش عناصر اسطوره ای دیگری نیز به چشم می خورد : مثلاً رها ساختن کورش در جنگل و شیر دادن سگ به او، را می توان زال و سیمرغ باز یافت.

نام کورش نیز با اسطوره های آریایی در پیوند است. در سنسکریت «کورو» منطقه ای است که در آن انسان هایی افسانه ای زندگی می کنند. در افسانه های حماسی هند، نام خاندانی شاهی و بسیار مهم نیز «کورو» است. بنا بر این نام کورش می تواند از دوران آریایی بوده باشد. [5] اگر این پیوند درست بوده باشد، گزیدن ای نام برای کورش خود حامل این پیام است، که او از خانواده ی مطلعی بوده است.

روایت کتسیاس درباره ی کورش

کتسیاس از مردم کنیدوس، پزشک یونانی اردشیر دوم هخامنشی بود، که حدود 400 پیش از میلاد، 17 سال در دربار ایران زیست. از کتاب او که 23 فصل درباره ی تاریخ ایران تا سال 398، یعنی سال بازگشت او به یونان بود، فقط تلخیصی از فوتیوس و چند قطعه ی دیگر در دست است. گزارش های کتسیاس، که با تکیه بر منابع محلی تهیه شده اند، با نوشته های هرودت اختلاف دارند. از همین روی خاورشناسان میل دارند، که کار کتسیاس را سست و کم ارزش بدانند. در صورتی که حضور 17 ساله ی کتسیاس در دربار ایران، به کار او اهمیتی ویژه می بخشد. شاید خاورشناسان، آگاه و ناخودآگاه بر این باورند، که اگر به کار او اعتبار بدهند، از ارزش کار هرودت، که بسیاری از مورخان یونانی و رومی پس از او بر او تکیه داشته اند، کاسته شود.

من بر خلاف خاورشناسان بر آنم که دست کم و روی هم رفته، باید کم و بیش به گزارش های کتسیاس همان اعتباری را بدهیم که برای نوشته ی هرودت قائلیم. مطلب نادرست و غیرمنطقی در همه ی نوشته های نویسندگان کلاسیک به فراوانی به چشم می خورد. نویسندگان ایرانی و عرب دوره ی اسلامی نیز، بدون استثنا، گاهی در گرداب وهم و خیال غوطه خورده اند. گزینش درست و به دور از تعصب، تنها راه حل این مسأله است. بالاخره جز با استفاده ی درست از این منبع ها کاری از پیش نمی برند.

در گزیده ی فوتیوس از کتسیاس، [6] به نقل از کتسیاس، که اغلب در تقابل با گزارش های هرودت نوشته و حتی در بسیاری از موارد او را دروغگو و داستان پرداز خوانده، آمده است :

«... در مورد بیشترین بخش نوشته اش، خود او شاهد جریان بوده است و هر آنچه را که شخصاً موفق به دیدنش نشده از خود پارس ها شنیده است.»

متأسفانه باقیمانده ی نوشته ی کتسیاس، بسیار ناچیز است و بندهای کوتاه آن بیشتر کلاف های سردرگمی اند، که اینجا و آنجا، در نوشته های نویسندگان پس از او آمده اند. با این همه از آنچه که در دست است، می توان سود خوبی جست.

کتسیاس خویشاوندی کورش را با آستیاگ منکر می شود و نام دختر آستیاگ را آمیتیس می آورد، که به هنگام شکست پدرش از کورش، زن مردی (شوهر نخستش) به نام سپیتامه بوده است. آستیاگ پس از شکستی که از کورش می خورد، به اکباتان گریخته و پنهان می شود. هنگامی که کورش به اکباتان می رسد، به ائیرس (آبیر؟)، یکی از یاران خود دستور می دهد، تا با شکنجه ی آمیتیس، سپیتامه و حتی فرزندان این دو، سپیتیکس (سپیتکه؟) و مگابرنس (بَعیرن؟)، پناهگاه آستیاگ را بیابد. آستیاگ نیز، برای جلوگیری از شکنجه ی فرزندان، خود را تسلیم می کند. آبیر او را به زنجیر می کشد، اما کورش نه تنها زنجیر از او برمی گیرد، بلکه او را مثل پدر گرامی می دارد و آمیتیس نیز از حرمت یک مادر برخوردار می شود. بعدها کورش حتی آمیتس را، پس از کشته شدن شوهرش، که به دروغ درباره ی پناهگاه آستیاگ اظهار بی اطلاعی کرده بود، به زنی می گیرد، [7] اما سپیتامه را به گناه پنهان کردن آستیاگ و همچنین دروغگویی می کشد. به گزارش کتسیاس در جنگ کورش با بلخیان، چون بر اینان معلوم شد، که آستیاگ پدر و آمیتیس مادر و همسر کورش شده است به میل خود تسلیم کورش و آمیتیس شدند. پس از چندی چون آمیتیس خواستار دیدار پدر می شود، آستیاگ به دستور آبیر و به دست خواجه ای به نام پتیسکاس [8] که مامور آوردن آستیاگ بود، در بیابان رها می شود تا کشته شود. آمیتیس چون پس از دیدن خوابی استنباط می کند، که پدرش کشته شده است، مجازات پتیسکاس را از کورش می خواهد. پتیسکاس تحویل آمیتیس می شود، که به دستور او چشم هایش را می کنند و سپس مصلوبش می کنند. [9] دینون به نقل از کتسیاس می نویسد، که کورش اول دیوس دار و بعد محافظ شاه ماد بوده است و در این مقام در خوابی دیده است، که او سه بار در حال دست بردن به خورشید است. این خواب را برای او چنین تعبیر می کنند، که او 30 سال فرمانروایی خواهد کرد. به برداشت درست اسپیکل، [10] منظور از خورشید، فرّ شاهی بوده است.

نقل قول مفصلی که نیکلای دمشقی [11] درباره ی کورش از کتسیاس می آورد، نیز از گزارش هرودت فاصله ی زیادی می گیرد. در مجموع به نظر می رسد، که نقل قول نیکولائوس دمشقی رگه هایی از حقیقت های تاریخی را در خود نهفته باشد. در این گزارش گویی حقیقت با تاریخ آمیخته است. یا دست کم در اینجا مرز غبارآلود میان حقیقت و تاریخ است :

کورش در خانواده ی بسیار فقیری از قبیله ی پارسی مرد (آمرد) زاده می شود. پدرش مردی به نام آترداد (آرته داد یا آترداد؟) بود، که از فقر به دزدی تن می داد و مادرش که آرگسته خوانده می شد، با چراندن بزهای دیگران روزگار می گذراند. کورش از شدت فقر به اکباتان رفته و در برابر دریافت غذا و لباس، برده ی یکی از جاروکشان دربار می شود، اما چون سرپرست جاروکش مرد سختگیری بود و او را شلاق می زند، کورش نزد سرپرست مشعل داران می رود و طرف توجه او قرار می گیرد. او کورش را به شاه نزدیک تر می کند و مشعل داری شاه را به او می دهد. کورش در این کار نیز با موفقیت رو به رو می شود و سرانجام به خدمت آرتیمبار، شراب دار مخصوص شاه، درمی آید و به سبب ظرافت و مهارت، حتی مورد توجه شاه قرار می گیرد. این توجه چنان زیاد است که هنگامی که آرتیمبار بیمار می شود، کورش را برای جانشینی خود پیشنهاد می کند.

آرتیمبار که فرزندی نداشت کورش را به فرزندی خود نیز برمی دارد و چون از بیماری جان سالم به در نمی برد، کورش به میراث هنگفتی دست می یابد. علاوه بر این شاه هم از سر لطف هدیه های گران بهایی به او اعطاء می کند. به این ترتیب بچه ی چوپان دیروز، به مردی ثروتمند و معتبر تبدیل می شود. در همین زمان آستیاگ دختر زیبایی را به همسری سپیتما درآورده و چون پسری نداشت، حکومت را پس از خود به او وامی گذارد. سپس کورش پدر و مادرش را به ماد می آورد، تا آن ها را شریک خوشبختی خود کند.

در اینجا است که مادر کورش به یاد می آورد، که به هنگام بارداری خواب دیده است، که چنان آب زیادی از او رفته که تبدیل به رودی بزرگ شده و تمام آسیا را تا دریا پوشانده است. کورش به پیشنهاد پدرش به تعبیر خواب مادرش می اندیشد و فرمان می دهد تا بزرگ ترین مُعبر خواب، از بابل آورده شود. این معبر می گوید، که کورش شاه بزرگی خواهد شد و از کورش می خواهد، تا برای مشوش نکردن روحیه ی آستیاگ، او را در جریان امر نگذارد. سپس مقام کورش بالاتر و بالاتر می رود. او در جایی قرار می گیرد که حتی می تواند پدرش را به ساتراپی پارس برساند و در نتیجه مادرش نیز بانوی اول پارس می شود.

در این هنگام آنافرنه، شاه جدید کادوسی ها، که همواره با مادها سر دشمنی داشت، برای حفظ منافع شخصی خود با اندیشه ی خیانت به مردمش، پیکری به دربار آستیاگ فرستاده و از وی می خواهد تا نماینده ی امینی را برای مذاکره درباره ی تسلیم کادوسی ها نزد او بفرستد. آستیاگ برای این منظور کورش را برمی گزیند، با این تاکید که او ظرف 40 روز به اکباتان بازگردد. کورش، که خواب

مادرش را همواره در سر داشت، می اندیشد، که فرصت برای شورش پارس ها و برانداختن فرمانروایی مادها با کمک کادوسی ها، بسیار مناسب است. معبر بابلی نیز، که در نزدیکی او بود، به این فکر دامن می زند. کورش، سرگرم این فکر، با همراهان خود به مرز کادوسی ها می رسد.

در این هنگام با مردی رو به رو می شوند، که در سبیدی پهن حمل می کرد. به دستور معبر نام و نشان او را جویا می شوند. او مردی است پارسی به نام ائیره، به معنی «خوش خبر». ملیت او به فال نیک گرفته می شود. علاوه بر این چون ائیره با خود پهن اسبی حمل می کرد، معبر آن را نشانه ی ثروت و قدرت می داند. کورش او را همراه خود ننگه می دارد و همچنان که در راه ماموریت خود است، پس جلب از اعتماد ائیره، با احتیاط از او درباره ی امکان شورش پارس ها علیه آستیاگ می پرسد. به نظر اوئیره، چنین شورشیه به پیروزی می رسد؛ باید که با کادوسی ها متحد شد؛ سرزمین کوهستانی پارس برای یک جنگ بسیار مناسب است؛ به ویژه اینکه پدر کورش ساتراپ فارس است. پدر کورش باید، به بهانه ی اینکه آستیاگ برای رویارویی با کادوسی ها به کمک پارس ها نیاز دارد، مردان پارسی را مسلح کند و سپس خود کورش با دریافت مرخصی به پارس برود. اوئیره که از خواب مادر کورش آگاهی یافته، به نتیجه ی پیشنهاد خود بسیار اطمینان دارد. در این گفتگوها اوئیره همچنین پیشنهاد می کند، که معبر بابلی را بکشند، تا او فرصت خیانت نیافته و آستیاگ را در جریان امر قرار ندهد. کورش با این نظر مخالفت کرده و اوئیره را نانجیب می خواند. او نیز از نظر خود عدول نکرده و تصمیم می گیرد که متصل به حيله شود. معبر بابلی در جریان آیینی دینی، در نتیجه ی یک توطئه، کشته می شود. کورش نخست از اوئیره مکرر شده و پس از چندی به رفتار پیشین خود برمی گردد.

کورش پس از قول و قرار با ائیره، با بازگشت از کادوسیه برای رفتن به پارس منتظر فرصت است. سرانجام به این نتیجه می رسند که او، به این بهانه که برای پدر بیمارش قصد قربانی کردن دارد و باید به پارس برود، از شاه یک مرخصی طولانی بگیرد. آستیاگ، که از مصاحبت کورش بسیار لذت می برد، برای نخستین بار با تقاضای او مخالفت می کند. تقاضای دوم کورش پاسخ بهتری می یابد و شاه با یک مرخصی پنج ماهه موافقت می کند.

کورش همراه اوئیره، که اینک با دریافت اسب و خلعت نزد کورش مانده و مشاور او شده، رو به پارس می نهد، اما همین که خبر سفر او می پیچد، همسر معبر مقتول، به یاد خواب مادر کورش می افتد. سپس او برادر شوهرش را در جریان این خواب قرار می دهد و او نیز در دم آن را با آستیاگ در میان می گذارد. آستیاگ پریشان خاطر شده فوراً به 300 سوار ماموریت می دهد، تا به پارس رفته و زنده یا مرده کورش را به اکباتان بازگردانند. این اقدام آستیاگ به شورشیه که در پیش بود دامن می زند. کورش تظاهر به اطاعت از اراده ی شاه کرده و قول می دهد که روز بعد به طرف اکباتان حرکت کنند و پس از اینکه در ضیافتی ماموران را به دام شراب می اندازد، به شهر هیریه فرار می کند.

در اینجا نیروی درخواستی از پدرش، که 5 هزار پیاده و هزار سواره بودند، به او می پیوندند. هنگامی که ماموران آستیاگ به خود می آیند و سراغ کورش را می گیرند، کورش به آن ها تاخته و حدود 250 نفر از آنان را می کشد. بقیه متواری شده و آستیاگ را در جریان امر می گذارند. مرحله ی تازه ای در زندگی کورش آغاز می شود.

شاید در این بخش از داستان، به رغم وجود ارقام و اعداد بسیار اغراق آمیز، رگه های به حقیقت نزدیک تری از تاریخ پنهان باشد: آستیاگ با تجهیز یک میلیون پیاده، 200 هزار سوار و 3 هزار ارابه ی جنگی روی به پارس می آورد! اما در پارس بیکار ننشسته بودند. آن ها نیز 300 هزار پیاده، 50 هزار سوار و 100 ارابه ی جنگی فراهم آورده بودند، که البته با نیروی آستیاگ قابل مقایسه نبود. فقط احتیاط می توانست کمبود نیروی پارس ها را جبران کند. اوئیره به فرماندهی کل قوا منصوب می شود. او می کوشد تا استحکامات موجود را مرمت کرده و در حد امکان گذرگاه های باز را، به ویژه در گذرگاه های تنگ مستحکم سازد. مدتی طول نمی کشد که نیروی آستیاگ به شورشیهان نزدیک می شود. او از شورشیهان برای آخرین بار می خواهد تا دست از نافرمانی بردارند و اعلام می کند، چنانچه به فرمان درآیند، تنها مجازات آن ها زنجیر و زندان خواهد بود. کورش در پاسخ می گوید، بهتر است که آستیاگ پارس ها را، که برتر از مادها اند، به حال خود بگذارد و از به بند کشیدن آن ها دست بردارد. همین که به این ترتیب پیشنهاد آستیاگ رد می شود، او فرمان حمله را صادر می کند و در نتیجه جنگ سختی درمی گیرد.

کورش فرماندهی جناح میانی را در دست می گیرد، پدرش جناح راست را و اوئیره جناح چپ را. پارس ها و به ویژه فرماندهانشان در شجاعت معجزه می کنند و حتی آستیاگ، که نشسته بر تخت، چشم به میدان نبرد دارد، شکفت زده می شود و با تهدید از سربازان

خود می خواهد که در مقابل پارس ها مقاومت کنند. سرانجام برتری نیروی مادها سبب می شود تا کورش دست از جنگ برداشته و با نیروهای خود به درون شهر بازگردد. کورش و یارانش قبول داشتند، که لحظه ی سرنوشت ساز نزدیک است و آن ها باید یا بمیرند یا که پیروز شوند. روز بعد شعله ی جنگ دوباره زبانه می کشد. در حالیکه پدر کورش مامور حفاظت از شهر می شود، کورش و اوپیره فرماندهی جنگ را به عهده می گیرند. در این هنگام آستیاگ 100 هزار نفر را مامور گشودن شهر می کند. شهر به تصرف نیروهای آستیاگ درمی آید و پدر کورش را، که سخت زخمی شده است، به حضور شاه می آورند.

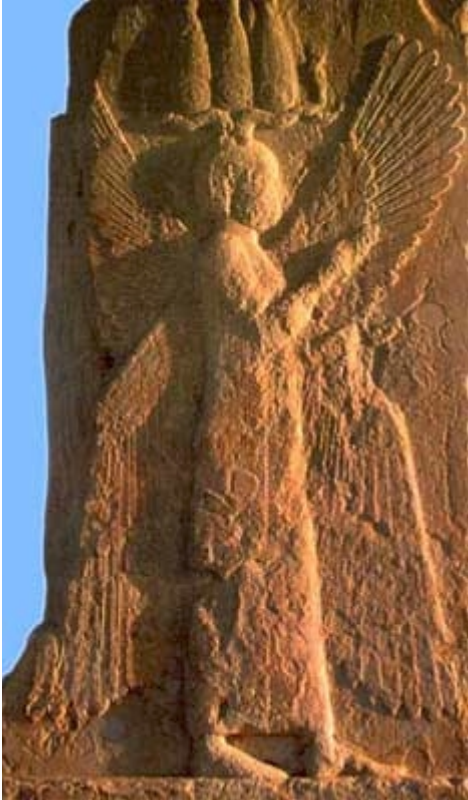
آستیاگ، چون می دانست، که کورش بر خلاف نظر پدر خود، سر به شورش برداشته است، اجازه می دهد، تا پدر کورش، به خواهش خود او، به آرامی بمیرد و حتی دستور می دهد، تا او را به احترام دفن کنند. پارس ها، پس از از دست دادن شهر هیبره، ناگزیر از عقب نشینی به پاسارگاد می شوند. آستیاگ به فکر تعقیب آن ها می افتد، اما پیشروی به سختی انجام می پذیرد. اوپیره همه ی گذرگاه های تنگ را در اختیار گرفته بود و مادها ناگزیر از عبور از راه های کوهستانی می شوند. با این همه بی شماری از مادها، با دور زدن مانع ها، آن ها را پشت سر می گذارند و پارس ها به فرماندهی کورش و اوپیره ناگزیر، شبانه کوه های بلند را ترک کرده به کوه پست تری پناه می برند. در اینجا کورش یک بار دیگر به نیروهای خود تذکر می دهد، که به سرنوشت کودکان و همسران خود در صورت شکست بیندیشند و شجاعانه بجنگند. در کوهی که پناه گرفته بودند، کورش محلی را بازمی یابد، که خانه ی پدریش بود و او در گذشته، روزگاری در آنجا به چراندن بز مشغول بوده است. در دم دست به نیایش می برد و دستور می دهد که برای ایزدان قربانی کنند. این نیایش به بار می نشیند: در دم رعد و برق می شود و پرندگان بشارت بر بام می نشینند و به او بشارت می دهند که او دوباره به پاسارگاد باز خواهد گشت. آنان پس از شامی که می خورند، شب را بر بلندی کوه به سر می آورند.

روز بعد آستیاگ 50 هزار نفر را در پای کوه مستقر کرده و به آنان دستور می دهد، تا همه آن هایی را از حمله به کوه امتناع می ورزند و یا به هنگام حمله عقب نشینی می کنند بکشند. این اقدام واقعا بی رحمانه، پارس ها را تا بلندی کوه عقب می راند. در اینجا پارس ها با زنان و مادران خود رو به رو می شوند، که دامن های خود را بالا زده و از آنان می پرسیدند، که آیا قصد پناه بردن به جایی را دارند که از آنجا چشم به جهان گشوده اند؟! نیش این استهزا پارس ها را وای دارد که دست به یک حمله ی نومیدانه ی دیگر بزنند. در نتیجه مادها از کوه رانده شده و دست کم 50 هزار از آنان کشته می شوند.

نیکولای دمشقی در اینجا نقل قول از کتسیاس را به ناگهان ناتمام می گذارد. شاید هم، اگر گزارش خود کتسیاس ناقص نبوده، کتابی که او از کتسیاس در دست داشته، کامل نبوده است. با این همه او می گوید که داستان ادامه ی کار و جنگ را به نحوی ببندد:

کورش تا شکست نهایی آستیاگ، بعضی از موانع دیگر را از سر راه برمی دارد و سرانجام به تخت فرمانروایی آستیاگ، که برای دستیابی به آن کوشش زیادی شده بود، می رسد. کورش در پرده سرای آستیاگ پس از نشستن بر تخت، دبوس او را به دست می گیرد و اوپیره کلاه شاهی را بر سر او می نهد. سپس پارس ها، با ثروت هنگفتی که زیر نظر اوپیره قرار گرفته بود، به پاسارگاد باز می گردند. با انتشار خبر شکست آستیاگ، دیگر قوم های مطیع او، برای پذیرفتن کورش به فرمانروایی به او روی می آورند. نخست هیرکانی ها و بعد پارت ها، سکاها و بلخی ها و به دنبال این ها بقیه. آستیاگ نیز که اسیر شده بود به نزد کورش آورده می شود.

البته چنین نیست که تنها ایرانیان آفریننده ی افسانه هایی با این مضمون ها باشند. افسانه هایی همانند را، نه تنها می توان در میان دیگر ملت های آریایی و هند و اروپایی یافت، بلکه می توان نزد همه ی قوم های دیگر نیز سراغ گرفت. با امکانات جهان باستان بافت افسانه ها جز این هم نمی توانست باشد. نقش شبانان، جانوران محیط زیست و امیران و سرکردگان و رهایی بخشان و انسان هایی با توانایی هایی غیر عادی و فوق تصور و همچنین وجود نیکی و بدی و نیرنگ و تدبیر کم و بیش در همه جا یکسان بوده است. در روایت پدیداری و روی کار آمدن کورش، حتی به لزوم حتمی تباری شاهانه نیز توجه شده است. آیا حتی مردم زمان کورش و دست کم هرودت آگاهی چندانی از چگونگی تولد و رشد و اعتلای کورش نداشته اند؟ یا که این داستان ها نخست به مردم تحمیل شده و پس از گذشت زمان، در زمان هرودت و کتسیاس، در باور مردم جلوه یک حقیقت را یافته اند؟ با این همه این روایت ها رگه هایی از تاریخ را در خود نهفته دارند.



در هر حال، کورش غوطه ور در افسانه را باید از میان انبوهی از خیال بافی های ممکن و ناممکن بیرون بکشیم و در این کار، هر قدر هم که دقت کنیم، باز هم نشانه هایی از افسانه بر تن او خواهد ماند. همچنان که تن سنگی او در پاسارگاد نیز نتوانسته است، از قید افسانه رها باشد! کورش برای ایرانیان همچنان ذوقرین است و مُلکش، مُلک سلیمان تقلیدناپذیر. از تاج افسانه ای و شاخدار کورش نیز هرگز در تاریخ پر شاخ و برگ ایران تقلید نشده است.

در حالی که تاریخ سر کورش را در پاسارگاد شکسته است، به بال های افسانه ای او آسیبی نرسیده است. این بال ها باید که نقش تعیین کننده ای در باور آن روزگاران گم شده داشته بوده باشند. هرودت [12] درباره ی این «بال» چه می دانسته است، که در گزارش سفر بی بازگشت کورش به سرزمین ماساگت ها می نویسد، که کورش در رویایی، بزرگ ترین پسر ویشتاسپ را، با دو بال بر روی شانه ها، دیده است، که از آن ها، یکی بر آسیا و بال دیگر بر اروپا سایه افکنده است. آیا هر یک از چهار بال کورش برای پوشاندن سویی از جهان چهارسو است؟ شاید اگر ایرانیان، در زمان کورش خطی از خود می داشتند، [13] دست کم گوشه ای از تاریخ، که به دست خردمان نوشته شده باشد، برایمان باقی می ماند. امروز هرچه از آغاز کار هخامنشیان داریم، نوشته هایی اند، درست یا نادرست، از دیگران. و همراه این نوشته ها،

مقداری خشم، که چرا دیگران چنان نوشته اند و چنین نگفته اند! آن هم در حالی که نویسندگان قدیم خود ما کورش را خیالی تر از کتسیاس و هرودت معرفی می کند.

... و ما 25 سده باید صبر کنیم، تا دوباره نخستین پردازندگان به تاریخ ما، تاریخ را نبش قبر کنند. تا ما بتوانیم دوباره یکی از فرزندان این سرزمین را کورش بخوانیم!

روایت موسی خورنی، مورخ ارمنی

موسی خورنی، [14] مورخ ارمنی، که کتاب تاریخ ارمنستان را حدود 470 میلادی تالیف کرده است، نیز افسانه ای رنگ آمیزی شده درباره ی کشته شدن اژدهاک (آستیاگ) می آورد، که غیرمستقیم با کورش ارتباط پیدا می کند. در این افسانه، موسی خورنی برای بزرگ نمایاندن تیگران، او را کشنده ی اژدهاک می داند:

در پی پیشنهاد کورش به تیگران، برای بستن پیمان دوستی، نیمه شبی اژدهاک با دیدن رویایی ترسناک، از خواب می پرد. بی درنگ دستور احضار معبرین را می دهد. آنگاه با آه و ناله به شرح رویای خود می پردازد: او در کشوری ناشناس، در کنار کوهی سر به فلک کشیده و پوشیده از برف دیده است، که زنی بلند بالا، درشت چشم و گلگون رخسار، با لباسی ارغوانی بر تن و رواندازی نیلگون، بر تارک بلند کوه نشسته است. او خیره به او می نگریسته است، که ناگهان می بیند، که از آن زن سه یل بالغ و کامل زاده شد. اولی سوار بر شیر به سوی غرب می رفت، دومی سوار بر پلنگ به سوی شمال روان بود، اما سومی عنان بر اژدهایی [15] شگفت انگیزی زده به سوی کشور او می تاخت. آنگاه به نظر اژدهاک می رسد، که بر بام کاخ خود ایستاده است و فواره هایی زیبا پشت بام را زینت بخشیده اند و خدایان حیرت زده، در آنجا حضور دارند و او، در میان حاضران، با قربانی و دود کندر آن ها را ستایش می کند. اژدهاک ادامه می دهد، هنگامی که ناگهان سرش را بلند کرده و به بالا نگریسته، آن یل اژدهاسوار را دیده، که با بال هایی مانند بال عقاب، به قصد شکستن خدایان در حال نزدیک شدن است. آنگاه اژدهاک خود را میان خدایان و یل انداخته و خود به نبرد با یل شگفت آور پرداخته است. دریای خون راه می افتد و بالاخره اژدهاک کشته می شود و رویا به پایان می رسد.

پس از این رویا، اژدهاک با استفاده از نیرنگ به جای خشونت و جنگ و با ازدواج با تیگرانوهی، خواهر تیگران، کوشش می کند، تا تیگران را منحرف کند. او تیگرانوهی زیبا را، برای استفاده از او در تضعیف و انحراف تیگران، ملکه ی اول خود می کند و به او قدرت فراوانی در حکومت می دهد، تیگرانوهی هم در این میان آن قدر هوشیار است، که تنها به ظاهر تسلیم تصمیم های اژدهاک شود، و در پنهان، توسط فرستاده ای قابل اعتماد، تیگران را از نقشه ها و برنامه های همسرش آگاه کند. سرانجام، کار به جنگ اژدهاک و تیگران می انجامد. تیگران در این جنگ اژدهاک می کشد و نه تنها خواهر خود تیگرانوهی را به ارمنستان بازمی گرداند، بلکه انوش، دیگر همسر اژدهاک را نیز با کودکانش به ارمنستان می برد.

از این زن، آرتاشس و اخلاف او به وجود می آیند که در افسانه های حماسی ارمنی به فرزندان اژدها معروف اند.

وجود این افسانه در ارمنستان، بی اعتباری افسانه های در پیوند با کورش را نیز نشان می دهد.

هخامنشیان که بودند ؟

تنها موضوعی که در همه ی افسانه های برجای مانده یکسان و غیر قابل تردید است، موضوع برافتادن مادها و بر روی کارآمدن پارس ها است و اینکه پس از پیروزی بر آستیاگ، رفتار کورش با او بسیار محترمانه بوده است. البته از این موضوع هم نمی توان گذشت، که در آهنگ سخن همه ی روایان افسانه های کورش، نوعی احترام به او نهفته است. در این افسانه ها از هخامنش، که می خواهیم دودمان شاهی بزرگی را به نام او بخوانیم، سخنی به میان نمی آید. در حالی که ما هخامنش را، با آگاهی اندک و با تکیه بر سنگ نیخته های داریوش، نخستین رهبر هخامنشیان می شناسیم، از الین [16] می شنویم که او را یک عقاب تغذیه کرده است و لابد که منظور از عقاب همان سیمرخ افسانه های اساطیری ایران است. [17] پیداست که به سنگ نیخته ها بیشتر می توان اعتماد کرد، تا به گزارش الین. اما آیا اعتماد بیشتر، برای مورخ کافی است ؟ آیا به راستی داریوش نیای پنجم خود را می شناخته است ؟ آیا انتظار نداشتیم که کورش نیز، که قاعدتا می توانست به هخامنش نزدیک تر باشد، اشاره ای به او می داشت ؟ کورش در استوانه ی معروف خود، خود را «کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار سوی جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نوه ی کورش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نتیجه ی چیش پیش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، خلف پاینده ی دوده ی شاهی» می خواند.

شگفت انگیز است که در این لوح به نام هخامنش بر نمی خوریم. آیا کورش هخامنش را نمی شناخته است ؟ از سوی دیگر، مورخ از خود می پرسد، که الین از کجا هخامنش را می شناخته است و این داستان عقاب یا سیمرخ چیست، که آدمی را به یاد زال می اندازد ؟ امروز نخستین گامی را که برای نوشتن تاریخ هخامنشیان برمی داریم، این است که آنان را براندازنده ی مادها معرفی می کنیم. به نظر نگارنده، تا اینجا درست است که هخامنشیان مادها را شکست دادند، اما این درست نیست که گویا، قومی بیگانه برانداخته شده و قومی آشنا بر جای آن نشسته است. به گمان در تفکیک دو قوم مادی و پارسی بیش از حد اغراق شده است. در حالی که مادها نمی توانسته اند، چندان از پارهاس ها متفاوت بوده باشند. خاندانی نیرومند برافتاده و خاندان نیرومند دیگری بر خاسته است و یا از دو خاندان ایرانی همزمان، یکی ناگزیر، بر سروری دیگری گردن نهاده است، اما هرگز احترام این دو خاندان به یکدیگر، آنچنان مخدوش نشده است، تا در سنگ نیخته های هخامنشیان، بلافاصله از نام پارس ها، نام مادها نیاید و یا نیمی از گارد شاهی را مادها تشکیل ندهند و یا مورخان یونانی تا مدتی طولانی میان پارس و ماد فرقی نگذارند. یقین بعدی، اینکه هر دو خاندان آریایی بوده و نه تنها به سبب داشتن زبان مشترک، بلکه پیوندهای ژرف فرهنگی و دلبستگی های قومی، به آسانی در یکدیگر حل شدند.

در اینجا یادآوری این نکته ضروری است، که مراد از «آریایی» تنها و فقط تنها یک نام است و به عبارتی یک آدرس، نه یک ویژگی ممتاز و آراسته به جامه ای از تافته جدا بافته. متأسفانه پس از آدلف هیتلر، هنوز هم هنگامی که واژه ی آریایی بر زبانی جاری می شود، برخی بی درنگ انگیزه می شوند، که منظور گوینده از آریایی یک «آبرانسان» است و در حال برانگیختگی، به آسانی از منطق فاصله می گیرند. پس، از دید ما آریایی نامی است مانند سامی، و مادی و پارسی نام هایی اند مانند نوبیایی و حبشی !

هَخَه و هَخَا [18] در اوستایی و فارسی به معنی «دوست» آمده است. به این ترتیب هخامنش را می توان «دوست منش» و کسی که منشی دوستانه دارد، ترجمه کرد. [19] از قرینه های تاریخی و زبانی چنین پیداست، که هخامنشیان را می توان کهن تر از هخامنش، نام نیای پنجم داریوش، دانست.

«جهانشاه درخشانی» کوشیده است، با شاهد های بسیاری که به دست آورده است و با توجه به وجود عنصر «هخا» در گل نیخته

های کاپادوکیه (کول تپه) [20]، قدمت این قوم را تا 2 هزار پیش از میلاد به عقب بکشد. نگارنده با اینکه وجود مکرر یک واژه را

در متن ها و حوزه های گوناگون، دلیلی کافی بر وجود قومی به همان نام نمی داند، کوشش این دانشمند را، برای یافتن تاریخ و

خاستگاه هخامنشیان، بسیار سودمند می داند. زیرا وجود واژه ی هخا در شاهد های درخشانی، می تواند نقشی بیشتر از نقش یک

واژه ی معمولی داشته باشد. [21]

آیا تعبیر بنیان گذاری شاهنشاهی ایران درست است ؟

معمولا پارس ها را، به پاس جهان گشایی های آن ها، بنیان گذار نخستین شاهنشاهی ایران می شناسند و از این روی، هخامنشیان خود به خود بنیان گذار حکومت در ایران نامیده می شوند. گویی، مشروعیت حکومت به جهان گشایی است!

جستجو برای یافتن آغاز حکومت در ایران کار بیهوده ای است. پیداست که مردم این سرزمین هم، مثل هر جای دیگر، یک شبهه به فکر راه انداختن حکومت نیفتاده اند. پیش از هخامنشیان، مادها بر بخش بزرگی از ایران فرمان می راندند و در کنار آن ها، دیگر قوم های آریایی و غیر آریایی نیز هر کدام در بخشی از فلات ایران قلمروی را در اختیار داشتند. پیش از مادها هم قوم های گوناگونی در صحنه های سیاسی و نظامی حضور داشته اند. باستان شناسی نیز با دستاوردهای خود همین حرف را می زند. پس نبود آگاهی از تاریخ، نمی تواند سبب حذف مردم و حکومت هایشان شود. زیرا با حذف حکومت ها و کشیدن خطی مشخص میان حکومت های معلق هخامنشیان و مادها و هر آنچه که پیش از مادها بوده است، انبوهی از یافته های بی صاحب باستان شناسان، مانند سفال های گوناگون، روی دست مورخ می مانند! از داستان های اساطیری، که ریشه های بسیار کهن آریایی و هند و ایرانی دارند، که نگو! باید پذیرفت که یافته های مارلیک ها و شهر سوخته ها هم بخشی از تاریخ ناشناس همین مرزبوم اند و پیشدادیان و کیانیان از زندگی «شبه تاریخی»، اما تاریخی همین مردم جوشیده اند و هنوز هم از جوشش نیفتاده اند. با این همه اما این حرف درست است، که ما با مادها به آرامی وارد محدوده ای از تاریخ می شویم، که می توانیم ادعا کنیم، که به کمک کتیبه های بین النهرین و آشور، با این محدوده آشنا می شویم. و سپس با هخامنشیان، که خود سکوت تاریخی ایرانیان را می شکنند، گام به عرصه ی تاریخ «نوین» ایران می گذاریم.

داریوش در سنگ نبشته ی بیستون [22] می نویسد :

«... از دیرباز، [خاندان] من اصیل بودند و از دیرباز شاه. هشت تن از خاندان من شاه بودند. من نهمین هستم. ما نه شاهیم، از دو شاخه ...»

داریوش خود را پسر ویشتاسپ، آرشام (آرشامه)، پسر آریارمئه (آریارمئه)، پسر چیش پیش، پسر هخامنش می خواند و کورش در لوح خود، خود را، بدون اشاره به هخامنش، نتیجه ی چیش پیش می داند. یعنی کورش پسر کمبوجیه ی اول، پسر کورش اول، پسر چیش پیش. به این ترتیب آریارمئه و کورش اول برادر هم بوده اند و با احتساب هخامنش، همانگونه که داریوش گفته است، نه تن از خاندان هخامنش به شاهی رسیده بوده اند. از آن میان، 7 تن همزمان با یکدیگر و مادها. و اگر به گزارش داریوش اعتماد کنیم، بدنه و ستون فقرات داستان کودکی کورش در هم می ریزد. چون چیش پیش نیای چهارم داریوش و نیای سوم کورش، شاه بوده است.

از شیوه ی حکومت داریوش و کورش نیز چنین پیداست، که آنان یک شبهه نمی توانسته اند جهانداری آموخته باشند. تنها چیزی که در اینجا قابل بازنگری است، این برداشت ماست، که با دانش امروز خود درباره ی جغرافیای سیاسی، می پنداریم که کشور باید سرزمینی باشد یکپارچه و با فرمانروایی مرکزی واحد. در حالی که تجربه ی تاریخ دوره ی اسلامی ایران نیز نشان داده است، که این تعریف بسیار مدرن است. پس از فروپاشی فرمانروایی ساسانیان، تا اعتلای ایران به فرمانروایی واحد در زمان شاه اسماعیل صفوی، در هر بخش از ایران سلسله ای حکم می راند و در عین حال برداشت معین و ثابتی از ایران وجود داشت. برای نمونه، در اوج عصر ملی گرایی فردوسی، دست کم سه سلسله ی صفاریان، سامانیان و غزنویان با هم حکومت می کردند و بسا که ایرانیان را به جنگ با یکدیگر می بردند!

پس ما در نوشته ی خود آگاهانه، با پرهیز از یافتن بنیان گذار شاهنشاهی ایران، نه کورش را بنیان گذار می شناسیم، نه نخستین شاه ماد را. در حقیقت کوشش در این راه ما را به جایی نیز نمی رساند. تاریخ ایران از جایی تاریک و یا کمرنگ، با گام های آهسته، اما روان، آغاز به حرکت کرده است و ما از زمانی به بعد شروع به شنیدن صدای گام های تاریخ کرده ایم. هخامنشیان یکی از صحنه های این تاریخ را در اختیار دارند و کورش یکی از هخامنشیان است! شاید کورش را بتوان بنیان گذار نخستین حکومت فدراتیو جهان نامید، که با داریوش به اوج اعتلای خود رسید، که خود نیاز به بحث فراوان دارد... در بخش مربوط به داریوش باز هم در این باره سخن خواهیم گفت.

در هر حال تردیدی نیست، که کورش فرزند یکی از سران قبیله ی خود بوده است. او خود، نام پدرش را، در لوح استوانه ای خود، کمبوجیه نوشته است. افسانه های مربوط به او را، باید که مادها پرداخته باشند، تا برای تسلیم قدرت، توجیهی دست و پا کرده

باشند. از این توجیه ها در تاریخ ایران آنچنان فراوان یافت می شود، که نیازی به آوردن شاهد نیست. حتی موری آواره، تیمور از خود آواره تر را به قدرت می رساند و اخته ی قاجار را پری خربزه به کشتن می دهد !



رونق بازار این افسانه ها با تاسیس سلسله ای نو، برای ایجاد مشروعیت، همیشه گرم تر می شود. کورش باید که داماد مادها باشد، تا به آسانی جانشین آستیاگ بدون پسر شود. داستان دختر اردوان پنجم، آخرین شاه اشکانی و اردشیر، نخستین شاه ساسانی، نیز از این دست است. پیداست که داستان سرایان مادی، مزه ی دهان هم میهنان خود را خوب می شناخته اند ! با این همه، این هم پیداست که خواب دیدن و افسانه رها کردن نوزادی در بیابان و جنگل و پروراندن او به وسیله ی ددان (بیشتر عقاب، سگ و گرگ) و پیدا کردن او به وسیله ی چوپانی نیک نفس، باید که ریشه ای کهن داشته باشد. چون در میان ملت های اروپایی نیز به چنین داستان هایی برمی خوریم. برای نمونه، داستان ادیپوس در ادب یونان و یا داستان رومولوس و رموس در روم و کم و بیش داستان های سینوهه و موسی در مصر. در شاهنامه نیز نمونه های خوبی از خواب شاهان و بزرگان درباره ی دگرگونی های پس از آن در دست است. مانند خواب ضحاک و خواب افراسیاب.

بافت سیاسی فلات ایران و پیرامون آن در آغاز شاهنشاهی کورش در آغاز کار کورش، هنوز در بخش تاریک و یا در بخش کمرنگ تاریخ ایران قرار داریم. هنوز به درستی نمی دانیم که در این به اصطلاح سپیده دم تاریخ ایران بافت سیاسی واقعی ایران چگونه بوده است. نشانه های پراکنده به دست آمده هنوز برای نوشتن تاریخ این دوره کفایت نمی کنند.

از این نشانه های پراکنده چنین برمی آید، که در این هنگام قوم های گوناگونی از آریاییان بر بخش هایی مختلفی از ایران چیره بوده اند، اما از فرمانروایان محلی، به ویژه در نیمه ی شرقی ایران خبر قابل اتکایی نداریم، اما پیداست که دقیقاً نیمه ی شرقی و شمال شرقی ایران، خراسان بزرگ و سیستان بزرگ و تپورستان (طبرستان) از رویدادهای سیاسی و نظامی پر جنب و جوشی برخوردار بوده است. یادگار این رویدادها، داستان های بشمار اساطیری ایران و سلسله های پیشدادی و کیانی است. جاثمایه ی فرهنگ دینی و سیاسی ما نیز از آن این سرزمین هاست. درست یا نادرست، مورخ چنین برداشت می کند که از سند تا فرغانه، ستون فقرات فرهنگ ایران باستان است و باید که آبشخور همه ی افسانه های اساطیری را در پیرامون این ستون بجوید. قوم های داهه و ماساگت، مردم پیرامون آمو دریا و سیردریا، مردمی که در بلخ و سگستان و کرانه های جنوب شرقی دریای خزر و تپورستان می زیسته اند، نیابستی از چیزی که ما آن را آغاز تاریخ خودمان می دانیم، بی خبر بوده باشند.

درباره ی نیمه ی غربی فلات، جریان کمی متفاوت است. چراغ هایی، که به کمک خط های گوناگون، در طول هزاره های پیش از میلاد، از بین النهرین و آشور و اورارتو و از ایلام خودمان، بر غرب ایران پرتو می افکنند، تصویرهای کمرنگی را از قلمرو نیمه ی غربی فلات ایران، جلوی چشمان ما قرار می دهند. در سوسوی همین چراغ هاست که مادها و پارس ها را زودتر از دیگر قوم های ایرانی شناختیم و به نادرست و بی درنگ چنین پنداشتیم، که گویا اینان بنیان گذاران نخستین فرمانروایی های ایران بوده اند. از همسایگان پیرامون خود نیز بیشتر متوجه آسیای مقدم و آسیای صغیر شدیم. در حقیقت، این توجه تا فروپاشی ساسانیان همچنان به قوت خود باقی ماند. ارمنستان، سرزمین های کوچک و بزرگ آسیای صغیر و وارثان امپراتوری لیدی، آن سوی لیدی، یونان و جانشینان حکومت های بابل و آشور به اضافه ی «زنده» ی طبیعی شمال شبه جزیره ی سینا و پایین تر از سینا، مصر، تا برآمدن اسلام آنچنان به تاریخ ایران تنیده اند، که بررسی تاریخ هرکدام از آن ها، پرداختن غیر مستقیم به تاریخ ایران است. رومیان نیز، پس از ازم پاشیدن حکومت سلوکیه، وارثان اسکندر، با همه ی مشغولیت هایی که در اروپا داشتند، با تصرف میراث اسکندر در

آسیای صغیر و مقدم، عنصر جدانشدنی این مجموعه بودند، البته دلیل دیگری نیز وجود داشت و آن دیوارهای عایق هندوکش و پامیر و کویر تاکلامکان در شرق چین بود که ارتباط ما را با شرق ایران دشوار می کرد و بر جذابیت فرهنگ قابل دسترس بین النهرین و آسیای صغیر می افزود. در مقایسه با غرب، به رغم وجود جاده های ابریشم، نقش هند و آن سوی هندوکش و پامیر، نقش چین در شکل گیری جغرافیای سیاسی و فرهنگی ایران بسیار کم تر از ناچیز است. از شرق و غرب که بگذریم، مرزهای جنوب خلیج بی پایان بود و مرزهای شمال دشت های برف و شن کرانه ی شرقی و کوه های خالی از سکنه و جذابیت قفقاز در کرانه ی غربی دریای خزر. بنا بر این، طبیعی بود که کورش در آغاز کار خود، پس از آسوده شدن از پیرامون ایرانی خود، متوجه آسیای صغیر و بین النهرین باشد. خواهیم دید که آخرین نبرد نیمه افسانه ای او با قوم ایرانی ماسگت بود، که به کشته شدن او انجامید. کودکانه خواهد بود، که با تکیه بر افسانه هایی که آگاهانه درباره ی کورش آوردیم، بخواهیم که به بهانه ی خالی بودن دستمان، تاریخ آغاز کار کورش را «مونتاز» بکنیم. و شوخی خواهد بود، که بپنداریم کورش جوان به کمک دوستان خود، نه تنها فرمانروایی مادها را برانداخته، بلکه به وارثان هر چند خسته ی امپراتوران بین النهرین، که بیش تر از دو هزاره با «فوت و فن» جهاندار ی نبرد زیسته بودند، گفته است که داشتن دولتی مستقل را برای همیشه فراموش کنند. و خسته کننده خواهد بود که همچنان اصرار بورزیم، که کورش، بدون پیشینه ی حکومت در خانواده ی خود و بدون تربیتی نظامی در بالاترین رده و بدون داشتن سپاهی کارآموده و آشنا به فن سپاهیگری، با مشیت و لگد و چاقو، در مدتی کوتاه، از گلوگاه دریای سیاه به مدیترانه تا دره ی سند، دم و دستگاه جهاندار ی راه انداخته و در خیابان های بابل و اورشلیم آزادانه و بی باک قدم زده و منشور آزادی ملل خود را صادر کرده و در تورات اگر موسی نشده، دست کم بر اریکه ی روحانی او تکیه زده است! اما، شجاعانه خواهد بود، که بپذیریم که آگاهی ما درباره ی آغاز کار او بسیار اندک است و دست کم بکشیم، تا به او از زاویه ای دورتر بنگریم. مثلا از بین النهرین : نخستین نگاهمان از بین النهرین، از خاستگاه تاریخی لوح گلی کورش است. آیا پس از گشودن بین النهرین، امکان گفتن این دروغ برای کورش، که خود بنویسد : «کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارسوی جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نوه ی کورش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، نتیجه ی پیش پیش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، خلف پاینده ی دوده ی شاهی»، چقدر فراهم بوده است ؟

گزارشی غیر قابل تحریف از آشور نیز نوشته ی کورش را درباره ی نیاکانش تایید می کند. از یکی از کتیبه های آشوربنی پال چنین برمی آید که کورش اول، پسر پیش پیش، در سال 639 پیش از میلاد فرمانروای پارسوماش و همچنین انشان بوده است. [23]

هنگامی که در سال 646 پیش از میلاد، پس از پیروزی آشوربنی پال بر ایلام و تصرف شوش، تا کوه های انشان پیش تاخت، کورش اول پسر پیش پیش صلاح را در آن دید، که با تسلیم به موقع، سرزمین خود را از تخت و تاز در امان نگه دارد. این رویداد را نبشته ای که در این باره از آشوربنی پال بر جای مانده است به طور انکارناپذیری فاش می کند :

«... از پیروزی بزرگی که سپاهیان من به یاری خدایان در ایلام داشتند و در نتیجه من همه ی سرزمین ایلام را مانند توفان درنوردیدم، کورش [24] (کورش)، شاه پارسوا آگاه شد و با فرستادن باج و همچنین پسر خود به پایتخت من نینوا، به فرمانروایی من گردن نهاد و از من درخواست کرد که سرور او باشم.» [25]

در فهرستی که هرودت [26] از نیاکان خشیارشا می دهد، نکته ای مهم نهفته است : این فهرست با فهرست داریوش و جانشینان او و همچنین کورش بزرگ هماهنگ نیست و در آن نام نیاکان خشیارشا به ترتیب عبارت اند از : داریوش، ویشتاسپ، ارشام، آریارمنه، پیش پیش، کورش، کمبوجیه. پیش پیش و هخامنش. صرف نظر از اینکه، آگاهی هرودت از این شجره نامه خود یک معما است و نشان از یک شجرنامه ی شفاهی یا کتبی دارد، مورخ نمی تواند از آن غافل باشد. شاید هرودت با مجموع آگاهی هایی که داشته است، شجره نامه ی هخامنشیان را تالیف کرده است. در هر حال، در اینجا به منظور خود، که اثبات تبار شاهی کورش است، می رسیم. البته با تکیه بر مجموع نشانه ها. [27] در همین جا یادآوری این نکته هم ضروری است که اشاره نکردن داریوش به کورش بزرگ، به شفافیت نبشته ی او آسیب می رساند.

اینک آیا دور از رویه ی تاریخ نویسی بی طرفانه نخواهد بود، که ما بی دلیل، گفته ی خود کورش را نپذیریم و در پی یافتن حقیقت، افسانه های پر شاخ و برگ یونانیان بدور از صحنه را زیر و رو کنیم ؟ پس بهتر و به جا است که بپذیریم که او در ایران شاه موروثی انشان بوده است. یعنی یکی از شاهان فرمانروا در ایران زمین. همان گونه که پیش از این اشاره کردیم، مانند شاهانی که در

سده های نخست پس از اسلام، همزمان، در ایران حکومت می کردند و اتفاقاً برخی تا دروازه های بین النهرین اسلامی نیز رخنه می کردند و دستگاه خلافت را به وحشت می انداختند. پس فرمانروایی کورش را باید ادامه ی حکومت ایرانی مادها دانست، که مرکزش به جای هکمتانه در پاسارگاد بوده و پس از «اضمحلال» مادها، بر ماد هم سروری داشته است.

همه ی نشانه ها حکایت از برخورداری کورش از شخصیتی متعادل و نوعی نبوغ می کنند، اما در وجود این نبوغ نیز بسیار اغراق شده است. برای پذیرفتن اینکه تمجید از کورش مبالغه آمیز بوده است، شناخت زمان او و نیم سده پیش از او اجتناب ناپذیر است. آغاز به قدرت رسیدن کورش، درست مصادف با زمانی است، که آسیای مقدم و ایلام، با پشت سر گذاشتن نزدیک به دو هزاره جنگ و ستیز و کشتار و غارت پرافراط، خسته و از پای افتاده بودند. حکومت های مرکزی از هم پاشیده بود، اما کسی را میل و یاری به دست گرفتن حکومت نبود.

هنگامیکه کورش در سال 539 پیش از میلاد پیروزمندانه وارد بابل شد، جو حاکم بر خود بین النهرین پذیرای یک دگرگونی همه جانبه بود. در آغاز کتاب هزاره های گمشده نوشته بودیم که :

«... پس از درگذشت آشوربنی پال، در سال 627 پیش از میلاد در نینوا، آشور در آستانه ی سقوط قرار گرفت و حدود 25 سال بعد، در سال 612 پیش از میلاد برای همیشه از جغرافیای سیاسی جهان محو شد. یعنی حکومتی که 1500 سال بدون مانعی جدی وحشت آفریده بود، دیگر وجود خارجی نداشت و از فلسطین تا دهانه ی خلیج فارس در دست حکمرانان محلی نه چندان نیرومند بود...» بنا بر این در آغاز کار کورش، بین النهرین نمی توانست، برای فرمانروایی که به فکر جهاننداری افتاده بود، مانعی جدی به شمار آید. در این زمان موقعیت ایلام نیز که بر سر راه بین النهرین قرار داشت، بسیار خراب تر از آنجا بود. انشان، احتمالاً منطقه ی پشت کوه امروزی، [28] که همیشه بخشی از خاک ایلام بود، از مدتی پیش در دست خاندان کورش بود. در سال های 647 و 646 سپاه آشور با حمله به شوش تا کوهستان های شرقی ایلام پیش رفته بود و کورش اول هخامنشی، شاهک پارس ها، با سپردن پسرش به عنوان گروگان، دست نشاندگی خود را اعلام کرده بود. دور نیست که در این زمان حکومت هخامنشیان شکلی رسمی یافته و توانسته اند خود را شاه انشان و پارس بنامند. شوش به دست سپاه آشور با خاک یکسان شده و بازماندگان شهر به سامره و فلسطین کوچانده شده بودند. هومبان - هلتاش سوم که به کوهستان پناهنده شده بود، به دست جنگجویان کوهنشین اسیر شده و تسلیم آشوریان شده بود و به این ترتیب، ایلام برای همیشه هویت خود را به نام یک کشور از دست داده بود و دیگر حتی مرگ آشوربنی پال و اضمحلال قدرت آشور، نمی توانست برای احیای مجدد ایلام کاری از پیش ببرد. شمال ایلام به دست مادها افتاده بود و منطقه ی شرق این کشور کهن از آن پارس ها شده بود.

نبوغ کورش فقط می توانست شناخت تاریخ منطقه و شیوه ی بهره برداری از آن باشد. البته تعادل شخصیت، که به آن اشاره کردیم شرطی لازم بود. هیچ نشانه ای در دست نیست، که با تکیه بر آن بتوان خصلتی منفی را متوجه کورش کرد. کتاب تربیتی «کورش نامه» ی گزنفن، که سلف «امیل» روسو است، گواه این مدعی است. نوشته های تورات که جای خود دارد.

پانوشت ها :

1. I/123-130.

2. میترداد نخست کورش را واقعا در جنگل رها کرده بود، اما وقتی که به خواهش همسرش برای آوردن او به جنگل بازگشت، دید که سگی به او شیر می دهد. این سگ همراه مهرداد به خانه ی او آمد. کورش در پارس به سن بلوغ رسیده و آستیاگ را با کمک هارپاگ بر می اندازد و فرمانروایی پارس را بنیان می گذارد.

3. VII/6-7.

4. Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/271.

5. Ktesias von Knidos, Die Persika, 1.

6. بند 3.

7. ظاهراً همان سَکاس در کورش نامه ی گزنفن (I/3).

5. 8. Ktesias, 5. Herodot, I/031-321. این داستان به رغم افسانه ای بودنش، از این روی دارای اهمیت است که با فصل آغازین تاریخ ایران در ارتباط است. به گزارش کتسیاس (بند 11) چون آمیتیس به نقشه ی کمبوجیه، به توطئه ی سپندداتس مغ (در تاریخ: گنومات، بردیای دروغین)، درباره ی کشتن برادرش تئیزرکس (در تاریخ: بردیای راستین) پی می برد و پسرش را از کشتن او بر حذر می دارد. با این همه تنیوزرکس به دستور کمبوجیه و به دست سپندداتس کشته می شود. چند سال بعد آمیتیس از این موضوع آگاه می شود و از کمبوجیه می خواهد تا سپندداتس را در اختیار او بگذارد. کمبوجیه از این کار خودداری می کند و سرانجام آمیتیس با نوشیدن زهر خود را می کشد (همو، بند 11). آمیتیس را دختر کیاکسار و خواهر آستیگ نیز آورده اند، که با انعقاد صلح میان لیدی، ماد و بابل به همسری نبوکدنزار، فرمانروای بابل درآمد. نک :

Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/25; Justi, Iranisches Namenbuch, 15.

9. Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/272.

10. Ktesias (Fragmente des Ktesis bei Nikolaos Damaskus), frag. 66.

11. I/209.

12. نک : خط در زمان هخامنشیان.

13. تاریخ ارمنستان، کتاب اول، بند 25 به بعد.

14. اشپیکل (Eranische Altertumskunde, II/082) در ترجمه ی خود از متن خورنی، به جای اژدها، عقاب می آورد.

15. Elien, HA, XII, 21.

16. از این گونه افسانه ها در ایران و مشرق زمین نمونه های زیادی در دست. به گزارش ژوستین یا یوستین (I, 01. 41)، که حتما از هروودت اقتباس شده، چون کورش را در در نوزادی در جنگلی رها کرده بودند، سگی ماده به او شیر داده و از گزند دیگر جانوران حفظ کرده است.

17. آریایی و هندی باستان : سخا.

18. Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 135; Bartholomae, Altiranisches Woerterbuch, 4471.

19. Die Arier in den naheostlichen Quellen des 3. und 2. Jahrtausends v. Chr., 108-109.

20. درخشانی (همانجا)، پس از آوردن شاهد های فراوان، می نویسد :

«خاستگاه پارس ها، پیش از مهاجرت به آئشان (فارس امروز)، حدود کرمان و سرزمین های پیرامون آن بوده است. این قوم در سرزمینی به نام پَرَشی Parāši می زیسته که در کهن ترین منبع های تاریخی میانرودان به همین نام آمده است. شکل ثبت آن در خط میخی بعدها دگرگون شده و به شکل مَرَحْشی درآمده است. به گمان قوم هخا بلافاصله و یا تا حدودی دورتر در شمال سرزمین پَرَشی، در همسایگی سکا های خاور ایران می زیست. برخی از هخاییان به مصر کوچیده و از آن جا به یونان و جزیره ی آرگوس روی آورده و در آنجا اقامت گزید. پارس ها نیز به باختر رفته و به سرزمین یونان امروز رسیدند. خدای یونانی «پرسه نوس» یادآور خویشاوندی بخشی از یونانیان با پارسیان است که خشیارشا به آن اشاره می کند، همان گونه که «مدا» یادآور مادهاست. در آغاز سده ی 13 پیش از میلاد بخشی از پارسیان با نام پرسیت ها همراه با هخاییان آکه و شَه (هخاییان درخشان) به مصر رفتند و همراه قوم های دیگر با فرعون های مصر به ستیز پرداختند. برخی از کالاها و همچنین پدیده های فرهنگی که پارسیان به میانرودان و فلسطین آوردند، به نام این قوم نام گذاری شده است؛ مانند آهن، اسب و جز آن.

تیره های گوناگون قوم پَرَشی خود را در دوره های متفاوت به جاهای مختلفی از جهان باستان پراکندند. بخشی با نام پارسه - در میهن اصلی خود برجا ماند. بخشی دیگر با نام پَرَثو به شمال خراسان و خوارزم رفته و قوم پارت ها را تشکیل داد. یک بخش با قوم دانو و هخا درآمیخت و روی به باختر نهاد و به آسیای کوچک، یونان و کرانه های دریای سیاه و نیز به فلسطین و مصر رفت. گروهی دیگر از قوم پَرَشی با نام تپوری (با تبدیل «پ» به «ت») آمردها را از کرانه های جنوبی دریای خزر به سوی باختر رانده و به این منطقه نام تپورستان (بعدها : طبرستان) را بخشید. پَرچی های باختر کابل و بلوچی ها هم می توانند از پارس های نخستین برآمده بوده باشند. پَرهسی های گزارش استرابون که آمردها از آن جدا شده اند نیز می توانند به این قوم تعلق داشته بوده باشند.»

برای آشنایی با منبع های بیشتر درخشانی نک :

stlichen Quellen des 3. und 2. Jahrtausends v. Chr., 108-109, خDerakhshnai, Die Arier in den nah
166-167.

این نقل قول از متن ترجمه ی فارسی تجدید نظر گرفته شده و ممکن است در جزئیات متفاوت از متن اصلی باشد.

21. DB, I/8-10; Kent, Old Persian, 117.

22. درباره ی این تاریخ اختلاف نظر وجود دارد (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، 1/76). اختلاف نظر هر چه باشد، در اصل این رویداد، که در پیوند با شاهی هخامنشی و پیش از کورش است، تاثیری ندارد.

23. آشوربنی پال بایستی تلفظ کورَش را از ایلامی ها گرفته باشد، که کورش را، ظاهراً برای پدید آوردن ذهنیتی بد از نام کورش، به صورت کورَش می نوشتند، که در زبان ایلامی «سوزاند» یا «به آتش کشید» معنی می دهد. ایلامی ها حتی یک بار هم نام کورش را، حتی نام کورش بزرگ را، درست ننوخته اند. در مهری که از کورش اول بر جای مانده، آمده است: «کورَش از انزان، پسر چیس پیس.» جالب توجه است که جای این مهر به سبب کاربردش در دربار داریوش بر جای مانده است. در دربار داریوش شخصی به نام گدانوکه که تحویل دار گاو و گوسفندهایی بود که به مصرف سفره ی شاهی می رسیدند، در لوح های «رسید» از این مهر استفاده می کرد. ظاهراً داریوش با این عمل خود ناخشنودی خود را از شاخه ی دیگر هخامنشی نشان می داده است. نک:

Hinz, Darius und die Perser, 45-25.

24. Weidner, "Die lteste Nachrichten der das persische Koenighaus", Archiv fuer Orientforschung,
1931, VII/3; Thompson/Mallowan.

25. VII/11.

26. دو نیشته ی دیگر از آریارمنه و ارشام داریم که در اصالت آن ها تردید است. در آینده، در بخش خط در زمان هخامنشیان به این دو نیشته خواهیم پرداخت.

27. Koenig, "Ánshan", 111.

28. Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, 486-487.

برگرفته از:

<http://www.aariaboom.com/content/view/1510/189>